

بی نقاب

خسرو حکیم رابط

www.ketab.ir



نشمایه پریس

www.ketab.ir



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

سرشناسه / حکیمرباط، خسرو، ۱۳۰۹-

عنوان / بی‌نقاب

مشخصات نشر / تهران: ماهریس، ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری / ۲۱۴ ص.

شابک / ۵-۸۵-۶۹۳۴-۶۲۲-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی / فیبا

موضوع / داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع / Persian fiction -- 20th century

رده‌بندی کنگره / ۸۰۲۲PIR

رده‌بندی دیویی / ۶۲/۳۶۸

شماره کتابشناسی ملی / ۷۶۶۷۴۰۸



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

www.ketab.ir

عنوان کتاب :	بی تقاب :
نویسنده :	خسرو حکیم رابط :
طراحی و تولید :	نشر ماهریس :
نقاشی جلد :	ناصر حسینی مهر :
طراحی جلد :	محمدباقر جاوید :
چاپ و صحافی :	هوران :
چاپ اول :	۱۴۰۰ :
شمارگان :	۵۰۰ نسخه :
قیمت :	۸۰/۰۰۰ تومان :

دفتر مرکزی

میدان انقلاب؛ خیابان کارگر جنوبی؛ تقاطع لبافی نژاد؛ شماره ۲۶۶

تلفن: ۰۲۱ - ۶۶۴۸۲۱۵۰

www.nashrmahris.com

@nashrmahris

@ketabfarhang

کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای انتشارات ماهریس محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر، انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.



فهرست مطالب

- سخنی کوتاه به هنگام رونمایی چاپ تازه کتاب‌هایم در دانشگاه تهران | ۹
- فصل سرد صحنه‌ها و کلاس‌های درس | ۱۱
- تئاتر برای همه | ۲۱
- هزار سیزیف سنگ بر دوش در هزار گذر | ۲۵
- تئاتر و نهادهایی که آن را فراموش کرده‌اند... | ۳۳
- طرح استانداردسازی تئاتر | ۴۵
- می‌خواستیم بگوییم، اما یادمان رفت... | ۴۹
- ایدون باد... ایدون‌تر باد... | ۵۵
- کرگدن‌های دوران ما؟ | ۶۱
- بهترین استادم، زندگی بوده است!؟ | ۶۹
- مصاحبه با روزنامه ایران | ۸۹
- در دایره رقص برانیتسا؟ | ۱۰۷
- جریانی جوان و سیل‌وار؟ | ۱۳۷
- پیام روز جهانی تئاتر در یزد | ۱۴۵
- سخنرانی در اولین دوره انتخاب بهترین آثار نمایشی سال | ۱۴۹
- بیانیه بیستمین جشنواره تئاتر فجر | ۱۵۳

سخنی کوتاه به هنگام رونمایی چاپ تازه کتاب هایم در دانشگاه تهران

ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم
همراز عشق و همنفس جام باده ایم
بر مابسی کمان ملامت کشیده اند
تا کار خود ز ابروی جانان گشاده ایم
ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده ای
ما آن شقایقی که به داغ زاده ایم
چون لاله می مبین و قدح در میان کار
این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم

بله این داغ بین که بر دل خونین نهاده ایم...
نه سالگی. شیراز. همراه با گلنار، همکلاس کلاس سوم، در غم مرگی شگفت
می گرییم.
نوزده سالگی. کازرون. باز هم کلاس سوم. این بار معلم. همراه با شاگرد کلاسم
محمد انصاری، تن به شلاق بیداد می سپارم.
فردا روز. باز هم کازرون. بر خرمنی فقیر، همراه با زنی شکسته و خسته، خود را بسته
می بینم بر خرمن کوب به جای گاو.

سه سال بعد، شیراز، هنگ پانزده پیاده، ستوان سوم، سر برهنه مرتضی ابرقویی - سربازی که تمرد کرده است - را به شلاق می‌بندند. من نیز درد شلاق را نه بر سر؛ که بر جان خود حس می‌کنم.

یک سال بعد، سفر به شرق اروپا، به سرزمین‌های گرفتار و پای در بند، خوشبختی درآمیختن با جوانان بیش از یکصد کشور جهان در بخارست و همانگاه کودتا در ایران، بازگشت به وطن، زندان، بیرون از زندان، درگیری با طوفان‌های آب و آتش، گذر از ظلمات رنج و کار، و در این گذار، خوشبختی دیدار با جلوه‌های شکوهمند غرور و فضیلت، کشف چهره برازنده و نجیب انسان - یعنی همه آنچه به زندگی در ظلمات معنا می‌دهد و ظلمت غلیظ بیداد را حتی، قابل تحمل می‌سازد... تا عبور از دانشکده هنرهای دراماتیک و در ادامه معلمی در دانشگاه تیرین، تهران، هنر و... و تا امروز.

و امروز که در آستانه پنجاه و هشتمین سال معلمی، نه به دعوت بزرگان صدرنشین - که عطایشان را باید به لقایشان بخشید - بلکه به همت عاشقانه و صمیمانه دوستان دانشجو بر این سکو ایستاده‌ام و به شما سلام می‌گویم سلام!

قصه گلنار و شلاق و خرمن کوب، زندان و آوارگی و تماشای چهره درخشان و باشکوه انسان در ظلمت جور و بیداد و همه آنچه در این چند نمایشنامه و فیلمنامه آمده است، حکایت همان داغ یا داغ‌هایی است که «بر دل خونین نهاده‌ایم». داغ اما در عین حال شیرین، انسان، بی‌خاطره هیچ است، خاطره، چه خوش یا چه ناخوش، می‌تواند زیبا باشد و هنرمندانه، شیرین باشد و گوارا.

و من در این آستانه پایان دلخوشم و راضی، دلخوش از فراهم آمدن این فرصت که آدمی بتواند پنجره‌ای بگشاید بر زمانه خود - گرچه تیره و تلخ - اما شیرین با همان معنای پیش گفته، و سخنی بگوید از این همه - گرچه با زبانی الکن، نارسا و درخور بخشایش... در خور بخشایش! پس می‌بخشید!